

شب مهتاب

شب مهتاب و مه بر روی دریا
و یا آن دلبر مهر روی طناب
فرو برده بدریا گیسوانرا
بیا امشب که دیدار رخ ماه
شکستی قلب اشرف را نگفتی
زمن صبر و ز دل آرام رفته
بیا دلدار زیبای عزیزم
که دوریت دلم را آب کرده

انتظار

بار دیگر در برم آندلستان آید نیاید
یادی از ایام عشق و آرزو آرد بیارد
آب از جورفته روزی باز میگردد نگرود
بر دل آشفته زارم ، دلش سوزد نسوزد
کس زانده دل زارم خیر دارد ندارد
روزی از مهر و وفا احوال ما پرسد پرسد
باز (اشرف) گاه گاهش در خیال افتد نیفتد
بعد من آید لب دریا مرا جوید نجوید

آرزو ؟ !

هست یادت بمن آرزو چها میگفتی
نشوم من بخدا از تو چها می گفتی
لب دریا چون نشنیم تو پیمان بستنی
رو چو بر جانب امواج خروشان کردی
گاه از جور گل و گه ز وهای بلبل
و عده رحمت و امید وفا میدادی
آسمان و مه و خورشید و در و دشت همه

گذشت !..

دور گردون بمن از ظلم روا کرد گذشت
خون دل در همه جا قسمت ما کرد گذشت

بامن خسته اگر دوست جفا کرد گذشت
 بهر صید دل من ، تیررها کرد گذشت
 بسر کشته خود رفت و صفا کرد گذشت
 با رقیبان من زار وفا کرد گذشت
 بی دلیل و سبب و چون و چرا کرد گذشت
 صید کرد این دل و با مال جفا کرد گذشت
 دیدنا بودی ما ، شکر خدا کرد گذشت
 گریه (اشرف) همه بیدار و او کرد گذشت
 مرغک پای بسته

استقبال از چاهه سخن سرای نامی امروز آقای رهی معیری که بدین مطلع
 سروده بودند :

یتو شاخ بریده را مانم کشت آفت رسیده را مانم

یتو شاخ شکسته را مانم مرغک پای بسته را مانم
 تو چو سروی ستاده بر لب جوی من نهال شکسته را مانم
 پشتم از بار زندگی ، خم شد رهرو زار ، خسته را مانم
 نن از جان گذشته را مانم تار و پود گسسته را مانم
 پا چو بیرون نهم از این عالم صید از دام رسته را مانم
 کشته زار نرسته را مانم از جهان رخت بسته را مانم

دل (اشرف) ز فرقت خون شد

دل در خون نشسته را مانم

اعلامی

دوشیزه شهناز اعلامی که زادگاهش شهر اصفهان است دخترابوتراب اعلامی ملقب به ثقة الاسلام و سالمه زایش او ۱۳۰۰ خورشیدی در اینک در دانشکده ادبیات تهران به تکمیل معلومات اشتغال دارد. ترکیب بند زیبا دلپسند زیربنام (دزهواپیما) نمونهای از سرودهای وی و نماینده طبع روان و توانای اوست. باشد که در چاپ دوم سرودهای بیشتری از او گرد آید:

پریده بودم با شهپر تخیل خویش در آسمان به دل ابر بر فراز جهان
کشیده بودم نقشی بلوح دل کم و بیش ز دختر فلک و روی آسمانی آن
ولی جمال طبیعت کجا خیال کجا

چو داد طیر من، در هوامرا پرواز گسوده شد دری از نو بهار رؤیاها
در بهشت خیالی بروی من شد باز چه قدر خرم و زیباست چهره دنیا
ولی نلام کجا و کجا مارخ ربا

فضا چو بال و پر رنگ طاووسان گرفته رنگ دگر هر دمی و شکل دگر
زهر طرف برهی ابرهای باز در روان جهان فرو شده در نقش رنگها، یکسر
ز نقش های عجب شده هزار همه پا

تمام شوق و نشاط و خیال و شور و امید هر آنچه بود به دل آرزوی و عشق نپان
گرفت جان و بهر بازه ابر روح دمید گریخت خاطره های غمین و گشت عیان
تمام خاطره های خوش گریزان پا

ز دور چهره دریای نیلگون وسیع که پر نیان سپیدی ز ابر داشت برو
به چین موج نشان داده نقشهای بدیع ز نیلگونی دریا و ابر چون بر قو
هزار دختر زیبا چنانکه مست شنا

پریدرنك افق خسته گشت و رفت بخواب به بست لب ز سخن شهرزاد افسانه
 فسانه ها و تخیل تمام غرق در آب غروب گشت و فروخفت مهر در خانه
 نبود هیچ دگر جز شب سیه پیدا
 دو چشم من به امید طلوع فردا باز که سرزند ز افق روشائی و شادی
 سکوت من چو دو معشوق گرم راز و نیاز بصحنه دل من ، عشق ، گرم استادی
 عنان آرزو و شوق ، گشته بودرها

ام هانی

تاریخ یزد در باره این زن دانشمند نوشته است که : « ام هانی دختر حاج
 عبدالرحیم خان بیگلری یکی یزد ، فاضله و کامله ، طبعش بسخنان بکر حامله ، شوهر
 نکزیده مگر در پایان زندگانی سید بزرگواری را بهمسری پذیرفته و بدون فرزند
 از این جهان ناپایدار رفته است .

گویند در زمان جان دادن انگشتی پر بها در دستش بوده که کنیز او میخواست
 بدر آورد بانو چشم گشوده و این ترانه را سرود :

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش بر میکنند بسمل در خون تپیده را

چنانکه محمد صادق خان رحیمی از نواده های حاج عبدالرحیمخان از این عمه
 ارجمند خود گفته است : ام هانی بیست و یک جلد کتاب بنخانیای دودمان خود وقف کرده
 و پشت هر کدام بمناسبتی شعر یا اشعاری از خود نگاشته همچنان در پشت دو کتاب
 (خبرهای بت شکنی بیهبر بدستیاری پیشوای پرهیزگزان علی بن ابیطالب) دو فرد
 شعر زیر را سروده و بیادگار درج نموده است :

پای بدوش دست خدا چون نهاد مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پای داد



غرض ز بت شکنی غیر از این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند



ایران‌دخت

بیت زیر نیز اوراست :

در بوستان چو چشم تو آغازناز کرد موسن زبان طعن بنرگس دراز کرد
چامه زیر شاهکار یایکی از غزلیات پر بهای اوست :

غزل يك و دو

خال بکنج لب یکی ، طره مشکفام دو وای به حال مرغ دل ، دانه یکی و دام دو
محتسب است و شیخ و من ، صحبت عشق در میان از چه کنم مجابشان ، پخته یکی و خام دو

.....
.....

هر که بگوید این غزل ؛ بخشمش از سیل خان توسن خوشخرام يك ، استر خوش لگام دو
کان کرم جواد خان (۱) ، کزدل و آذ کفش برد مایه جود هر زمان ، بحر یکی ، غمام دو

گویند دوستعلیخان ابر قوهی از خانهای یزد که با ام هانی از يك خاندان و
دارای طبعی بوده این غزل (يك و دو) را پیشباز نموده و از آن جمله گفته است :

غیر دو زلف آن صنم ، بر رخ دلفریب او کس نشینیده در جهان ، صبح یکی و شام دو^۲

ایراندخت

بانو دکتر ایراندخت تیمورتاش از مردم کاشمر خراسان زن دانشمندی است که
زبان فرانسه را شیرین تکلم و ترجمه مینماید . در ضمن طبع خوشی دارد و نویسنده
زبردستی است . چندی روزنامه (رستاخیز) را در تهران مینوشت و اینک سمت وابستگی

(۱) جوادخان برادرزاده ام هانی بوده و پسرش محمد رضاخان دارای طبع موزون
و تخلص (فلك) داشته است .

(۲) آیتی در تاریخ بزد گوید شکفت است : غزلی با اینهمه گفتگو که ام هانی سروده
و نام جوادخان را در آن ذکر کرده و دوستعلیخان نیز استقبال نموده بازمی بیند مردمان بی
علم و اطلاع عمداً یا سهواً آنرا به قره العین قزوینی که حتی يك شعر از او دیده نشده
نسبت داده اند .

فرهنگی مطبوعاتی سفارت کبرای ایران رادر فرانسه دارا میباشد .
 این بانوی دانشمند دختر مرحوم عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)
 نخستین وزیر دربار مقتدر و معروف شاهنشاه فقید رضاشاه پهلوی است که سالهای پیش از
 آن بارها وزارت و وکالت و استانداری داشته ، ناطق و نویسنده به یارتوانائی بوده است .
 برادر ارشد ایراندخت آقای منوچهر تیمورتاش نیز از کاشمر نماینده مجلس است اینک
 يك نمونه از سروده های ایراندخت در اینجا نوشته میشود :

در مرگ برادر (۱)

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| ستوده (فرخ) فرخنده سخن پرداز | گزند حادثه چرخ باد دور ، ترا |
| رسید نامه منظوم و آفرین گفتم | بدان قریحه سرشار پر زشور ، تورا |
| دلالتم بصوری ، چگونه فرمائی ؟ | که بود آگهی از مرگ (مهر پور) ، تورا |
| بجای (مهر) نشاید گزید دیگر کس | و گر گزینی نارد بدیده نور ، تورا |
| زمانه ساخت مراسم کوار در همه عمر | نصیب هست چنین بهره بادسور ، تورا |

(۱) این ابیات رادر پاسخ آقای سید محمود فرخ سخنگور نامی امروز خراسان بمناسبت

مرگ مهر پور تیمورتاش برادر خود سروده است .



بدرى محتوفى الممالكى

بدر

بانو بدری مستوفی الممالکی (خیلتاش) متخاص به (بدر) که اسسخنوران هنرمند و باذوق امروز است سال ۱۳۰۰ خورشیدی در تهران با بجهان هستی گذارده ، از پنجسالگی بروش خانواده‌های بزرگ آن زمان زیر دست آموزگاران چندبفرافرفتن زبانهای فارسی و فرانسه و تازی درخانه پرداخته هنرهای زیبامانند موسیقی و گلدوزی و دوزندگی رانیز بیاموخت . بویژه بدر بزرگوارش شادروان حسن مستوفی الممالک از نخست وزیران نامی گذشته توجه بسیاری بدانشجویی او مینمود و از اینرو پیشرفت شایانی کرد و در سال ۱۳۱۵ تحصیلات خود را در رشته ادبیات و موسیقی در دبیرستانهای بنات و انوشیروان دادگر پایان رسانید .

بدر در سال ۱۳۱۱ ، سالیکه مرگ پدر ، داغ بزرگی بر دلش گذاشت نخستین شعر خود را گفت ولی چون آن زمان شعر گفتن برای دختری خردسال بویژه سروده‌هایی که از شیفتگی و درد و دوری سخن مبرفت گناهی بزرگ و نابخشودنی بشمار میرفت از اینرو بزودی این آتش در زیر خاکسترهای تکفیر و پر خاش بزرگتر هانفته شد تا اینکه پس از چندسال برای بار دیگر شراره‌های درونی از زبانه کشید و سروده‌هایی دلنشین از طبع آبدارش پدیدار گردید .

بدر با (شعر نه) نه تنها میانه خوشی ندارد بلکه سخت مخالف است . وی به چامه یعنی غزل بیش از گونه‌های دیگر شعر دل‌بستگی دارد و از اینرو چامه‌های بسیاری سروده و چامه‌هایش هم نغز و دل‌انگیز است .

این بازی هنرمند همسر سر هنک خیلتاش است . از او پنج فرزند دارد اینک چند نمونه از سروده‌های آبدار او .

زندگانی کوتاه

بیگانه ایم بر تو چو بیگانه یار تست
از کف قرار رفت و دلم بیقرار تست
هرگز بشکوه لب نگشایم به پیش خلق
آنجا بریم شکوه که پروردگار تست
رفتی و رفت دامن صبرم ز دست دل
بر لوح خاطرم همه نقش و نگار تست
دیشب چو خواست خواب که در دیده آیدم
شرم آمدش چو دید که در انتظار تست
اشکم درید پرده راز نهفته را
چشمم خجسته به پیش دل راز دار تست
یادت چو آتشی بدلم خانه کرده است
سوزد دلم ولی چکنم یادگار تست
کوتاهتر ز عمر من از بخت بد یکیست
کان قصه محبت با پایدار تست
دامان (بدر) ز این همه پروین زاشاک ماست
راز و نیاز کار من و نازکار تست



بدري قريب

پدری قریب

دوشیزه بدرالزمان قریب که به پدری نامبردار است و همین نام را هم تخلص شعری خود قرار داده است ۲۷ ساله و مجرد و از خاندان دهه ۳۰ می باشد .
پدرش آقای ضیاءالدین قریب عضو شورای عالی سیاسی و مدیر کل سابق وزارت امور خارجه و از لیسانسیه های مدرسه علوم سیاسی تهران و مادرش بانو ضیاءالمالوک دارای معلومات قدیمه و آشنای بزبان فرانسه و تازی است که پدری از ادوارد شکسپیر و خوریدهای یک مادر ایده آل شناخته و خرید نیز نواده شادروان شمس الشمسه قریب است که از دانشمندان بنام اخیر ایران بوده و تألیفات بسیاری دارد که از جمله دیوان شعرهای او بزودی چاپ خواهد شد .

این دوشیزه باذوق دانشجوی دانشکده ادبیات تهران است زبانهاری عصیی چند سالی ویرا از دانشجویی بازداشته و در باره دانش خود مینویسد که آن اندازه بدانم که بدانم که ندانم، میزان معلومات نسبی است من وقتی خود را با دیگران میسنجم میبینم چندان بیسواد نیستم و چون در خود فرو میروم جهل مرکب می یابم . زبان فرانسه را آنچنانکه خوب بگویم و خوب بنویسم و خوب دریابم میدانم انگلیسی را نیز آنچنان که بتوانم اندکی بگویم خوب دریابم و بخوانم و زبان تازی را هم با اندازه ای که بتوانم دریابم .

پدری سه سال در کودکی و چندی در بزرگی در پاریس و سه سالی هم در قاهره بسر برده . درباره آرزوهای ادبی و اجتماعی پاسخ نوشته که من در همه زمینه های زندگی (ایده آلیست) بوده جهانی جز درون خود نمی یابم . در چنین جهانی هنری را می پسندم که از هر گونه تکلف و ریا و آزو شهوت و هرزگی دور و اجتماعی که در آن بیدادگری نیست بوده باشد .

پدری بیشتر روش باستانی یعنی سبک کلاسیک را پیروی مینماید و طبع روانی

دارد. ترانه‌هایش بویژه منظومه‌های (سیل زده) و (سنگتراش) و (شمع) شورانگیز و دارای مضمون‌های تازه و لطیف است. بر روی هم شعرهای از با ترانه‌های زمان کوچکیش به یک‌هزار بیت میرسد. دیوانش چاپ نشده ولی دوسه قطعه از آثارش در مجلات انتشار یافته و اینک ده قطعه از سروده‌های وی با (رؤیای شب) که از (آلفرد دو موسه) شاعر فرانسوی ترجمه و تنظیم کرده است دنبال سرگذشت او در این تذکره برای نمونه آورده میشود:

شمع

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| من شعله‌ای ز آتش یزدانم | در کلهش تن است همه جانم |
| آتش ز دست خرم‌ن جانم دوست | میسوزم اندر آتش و خندانم |
| خندم به روی خلق ستم پیشه | گیریم بحال و روز پریشانم |
| سر باختم براه محبت لیک | کس نداشتیده ناله عصیانم |
| به لوح اشک من بنوشت | حکم فنای پیکر پژمانم |
| از بند جن بیک نفس آزادم | در بزم عمر یک شبه مهمانم |
| گوهر نیم ولیک گوهر زایم | کوکب نیم ولیک فروزانم |
| بر خفتگان خسته در مانده | چشم امید و دست نگهبانم |
| از بسکه سوختم همه شب تا ببح | آتش برون جهد ز گریبانم |
| سیل سرشک ریختم از مرگان | کمتر نگشت آتش سوزانم |
| زنجیر پای من شده‌ای افسوس | سوز و گداز غصه پنهانم |
| سوزم ز بخت کجروش و سوزم | دل زنده‌ام ولی نه هوسرانم |
| قربانی وفای دل خویشم | عین کمال و روی بنقصانم |
| بیمار عشق و در تب و تاب لیک | نابت قدم در آتش جانانم |
| در بستر است جای تن تبار | من ایستاده در تب و حیرانم |
| پیچم بخویش تا کشد از دوه | پای فرار و پایه بیمانم |
| درد دل از سرم برود هر دم | تنگت بسکه عرصه میدانم |

درمان نکرد هیچکس این درد
پروانه خواست بوسه زند دریم
داری اگر هوای من اندر سر
بر جوان نشان مهر و وفا داری
من نیستم شراره امیرمن

سوز و گداز من شده درمانم
بسر سوخته فتاده بدامانم
بنگر ز دود آتش حرمانم
در سایه های شعله لرزانم
من شعله‌ای ز آتش یزدانم

نشان دردمندی

دردیست مرا بردل و زبن درد نشانست
فرقیست میان من و آن شمع دل افروز
تغییر ندادست زمان قلب من و دوست
مارا بیه عمر دلارام جز او نیست
خون میچکد از بال و پر مرغ دلم لیک
میخواهم از این معرکه بیرون بشم پای
ترسم که کند خانه معشوق ز بنیاد
مردم همه از گردش ایام بنالند
بانگ جرسم میدهد آهسته نویدی
بدری سرتسام فرود آر و معذور غم

اشکی که ز شب تا سحر از دیده روانست
مارا بدل است آتش و او را بزبانست
مهرم بهمان پایه و جورش بهمانست
او را نظر لطف و وفا باد گرانست
بازش نظر مهر بر آن سخت کمانست
پای دلم افتاده در این بند گرانست
این سیل که از دیده عشاق روانست
من شکر گزارم که زمانه گذرانست
ز آن قافله رفته که از دیده نهانست
تا چند بنالی که چنین است و چنانست

پیروزی رقیب

دیدنی چگونه بلبل تا آزموده عشق
گل مست شد ز نغمه جانسوز و باد صبح
شب دید این فسانه و دامن کشان گریخت
بلبل چو دید پیش نظر این جفای چرخ
آهی ز دل کشید و زمانی خموش ماند
شاخش بگوش گفت که ای مرغ خوشنوا
گفتا که عشق گرچه دلم پاره پاره کرد

شب تا سحر سرود غزل در هوای گل
دزدانه بوسه زد بلب دلربای گل
اشکی فرو چکید ز چشمش بیای گل
پیروزی رقیب و دل بیوفای گل
بار دگر گشود زبان در ثنای گل
دیدنی چه آمدت بسر از ماجرای گل
شادم که دوخت جامه وصل از برای گل

آرامگاه مهتاب

چشمه اشك من آرامگه مهتاب است
 بيك جانبخش صبا نامه بر احباب است
 دين هم آهنگي موزون دل من بيتا است
 شكر الله كه از اين باده دلم سيرا است
 كه به ام درد و درویم بسوی مچرا است
 متحیر كه چرا سوختنم در آب است
 كه مرا كشتی دل غرقه در این گرداب است
 كه در این چرخ جفا پيشه وفا نایاب است

دیده بر هم منه امشب كه نه وقت خواب است
 غنچه در پرده و بلبل بترنم سرمست
 ناله آب در آمیخته با ناله نای
 ماه ساقی و دلم ساغر و می خاطر دوست
 نفس رخسار تو ام در نظر و دیده بماه
 آتشی دارم و چون شمع بر آن میگیرم
 یارب از نور هدایت مددی میخوام
 (بدری) از مردم دوران مطلب مهر و وفا

بر سر مزار حافظ

سینه میسوزد چو شیمی ، دیده میبارد گلایی
 ساقی مهتاب میریزد بجام دل شرابی
 سرو مست از بوسه مهتاب افسون خبز گشته
 همچو می از ساغر مسحور تن لبریز گشته

بر مزار حافظ امشب ، عشق بر پا کرده بز می
 زهره میخواند بچنگ شعر افسونگر سرودی
 ماهتاب از بوسه حافظ خیال انگیز گشته
 روح من از بوسه شعر نو سرمست و سبکی

ماجرای تلخ کامبهای عمر بی نصیبی
 پای بند رشته مهری - گرفتار فریبی

حافظ امشب با تو دارم داستان جانگدازی
 دردناك افسانه افسون قلب پا کبازی

در تنم آهم بین خورشید عشق سینه سوزم
 آسمان رنگ رنك روزگار غم فروزم

خیز و در آئینه اشکم ، نظر کن داستانم
 بحر طوفان زای عمرم ، موج خون بالای دردم

موج بیتابم كه تن از بند پستی میره ایم
 باز بر مگردم و در تنگنایم میگشایم

من نه آن سنگم كه با سیلی قضا خاش نشینم
 میخورم بر صخره های رنج و درد اما سبکسر

گرد دنیا گشتم اندر جستجوی رنگ و بوئی
 ساختم با انتظاری سوختم در آرزوئی

آرزو بودم سرا پا تاختم هر دم بموئی
 رنگ و بوهر گز نشد آغشته با سرکش سرشتم

تا ندارم فاش آنرا مهر بر بستم زبانرا
 ای نسیم شوق رحمی مانند گان کاروانرا

نکته ای استاد عشق آموختم از راز پنهان
 کاروان رفت و من از بس کند گامی باز ماندم

تا نمایم راه او در تند باد غم نشینم

من چراغی بودم افتاده بدست تیره رائی

| | |
|--|---|
| سینه را کردم سپر در سنگباران حوادث | از خطر آسودم اما شیشه دل را شکستم |
| نغمه بودم در گلو و از هم شکستم ناله گشتم | خنده بودم گم شدم در سیل اشک بیقراری |
| نغمه بودم ناله گشتم خنده بودم گریه گشتم | چیست آخر سر نوشتم زین بریشا روز گاری |
| قطره ای بودم ز ابر شوق بر دریا فتاده | خون دل خورده به موج رنج محبت سر نهاده |
| تشنه بر دریا رسیدم زهر سختیها چشیده | باز گشته تشنه تر دیرینه شوق از دست داده |
| در دیار آشنا نا آشنا ماندم زمانی | ز آشنایان دور با نا آشنا دمساز گشتم |
| مرع رو یابیم که زهر آلود تیر رشک خوردم | خار غم بوسیدم و مستانه در پرواز گشتم |
| سردیم منگر که روزی آتشین دل شعله بودم | ز آن جهد رنگ فروغی از دل خاکستر من |
| سنگ خاموشم که برگود تنها خفته باشد | گرچه لالم نقش رویم فاش دارد گوهر من |

۶ فروردین ۱۳۳۵

رهائی

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| ای مرغاک بر شکسته تا چند | در کنج قفس خزیده ای زار |
| تا چند بهمد دوست پا بند | در بسته بروی خود ز انگیار |
| بیگانه ز آشنا ه ، پیوند | تنها شده دوست با غم یار |
| برخیز و گشای پای از این بند | چون دست نمیرسد بدانداز |

دست از دل بقرار بردار

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| ای آهوی وحشی اندر این دام | تا چند سرشک بیقراری |
| تا چند نشسته خامش و رام | محکوم سکوت بردباری |
| پیچیده پشای بند اوهام | افکنده به خلق طوق خواری |
| زین بندگران رها کن اندام | بر گیر طریق کامگاری |

آزادی خویشتن بدست آر

| | |
|------------------------|--------------------------|
| ای خسته راه هجر تا کی | ماتم زده اندر این بیابان |
| سرگشته و زار می کنی طی | این ره که نمیرسد پایان |

خیز دنیا بکام تست امشب
فرعده من بنام تست امشب

شاعر

این توئی ساقی غزلخوانم روشنی بخش شام هجرانم
نغمه چون سرکنم که دشنه درد سر فرو برده در گریبانم
نغمه ام در گلو شکست از غم آه شد زد شرر بداعانم
لب فرو بسته ام که بنشانم ناله های دل پریشانم
دیگر از من مخواه نغمه شوق که دلم رفت و میرود جانم

گر بدم سوی چنک دست امشب

شکند آهم آنچه هست امشب

الهام

دانم آزرده جان و خسته تنت کرده بیخود ترا از خویش تنت
دانم از درد بی وفا یاری مهر خاموشیست ردهنت
دانم از آتش درون چون شمع میگذارد سراسر بدنت
زخم دل را بتیغ غم بشکاف تا چکد خون ز رشحه سخنت
جاودان نغمه ، نغمه یأس است گر چه آید ز سوخته کفنت

شعله باید که خاک زر گردد

زاله تا گشت پر ثمر گردد

شاعر

با توام بی خبر ز خویشتم بی تو در آتش است خسته تنم
یاد آن یار کردم از دل دور غیر نام تو نیست بر دهنم
خواهم امشب با شک غم شویم تنک این عشق شوم از بدنم
تا توئی در برابر نظرم بر نیاید صدا ز من که منم

گر بدین سوز دل روم در خاک بویت آید ز سوخته کفتم
تا تو هستی شب غم سحر است

دل از هر چه جز تو بیخبر است

الهام

خیز کامشب بشوق آوایت میکشم جور هر تمنایت
مینوازم بساز عشقت چنگ تا بنظم آتری غزلهایت
گر بساز طرب سرائی شعر بر سریر طرب کنم جاییت
ور ترا سوز دل بجان آرد زخم آتش بقلب سبدهایت
سخنی گو که تشنه عشقم نانهم ماه وزهره بر پاییت
خواب بر تو حرام باد امشب نه بینداریست رؤیاییت

امشب دادم از شراب ازل

تا سحر خواهم از تو شعر و غزل

شاعر

ای سرم مست از تماشایت گلشن فکر پر ز آوایت
کشته زار هجر برخیزد بوای دم عسجریت
باز آ که لؤلؤ و مرجان ریزم از گنج دیده بر پاییت
ترسم از ناله سرکنم افتد سایه غم بر روی زیبایت
شعله‌ای کز دلم زبانه کشد ترسم آتش زند سراپایت

گرچه مستم من از شراب ازل

امشب از من میخواه شعر و غزل

الهام

خیز شاعر که رشته ای دل بند کرده ما را ز کودکی پیوند
آن زمان دست کوچکت میجست بال من را در آسمان بلند
خواندمت نغمه‌های رؤیا خیز گریهات شد بدل بشکر خند
یاد داری باو این بر خورد شد لبم بالب تو هم سه گند
شاعر امشب بیاد عهد قدیم پاک کن اشک من بیک لبخند

شعر تو جلوه گاه روی منست
زندگی بخش آرزوی منست

شاعر

باردیگر بجان خورم سو گند
میگشددگر چه هر دم دردی
یا کنم پاره بند فوایدی
یاك رفتم برون از این غوغا
نگسالم رشته های این پیوند
تادم مرک میزنم لبخند
یا زنم چاك این دل پابند
تا بگویم بچرخ سفله پسند
از دل خسته وز درون پریش
با صدای رسا و بانك بلند

شعر من جز خیال روی تو نیست
شعله ای جز در آرزوی تو نیست

الهام

خیز کامشب در آسمان خیال
خیز با هم ره دگر گیریم
سایه های گذشته را سازیم
نغمه جاودانه بر خوانیم
شعله ور شد رخ نهان خیال
راه دنیای بیکران خیال
روشن از پرتو جهان خیال
نغمه ای کآید از زبان خیال
خیز ای شاعر خیال پرست
شعر خود ساز ترجمان خیال

خیز تا باد شبانه زیم
راه صد نغمه و ترانه زیم

شاعر

ای بلند اختر جهان خیال
من رسیدم از آستانه عشق
دیگر از من نشان نام مه پرس
کشتی دل که شد بورطه غم
روشنی بخش آسمان خیال
تا رسیدم بر آستان خیال
ایق من و راه بی نشان خیال
دادمش دست بادبان خیال

خواهم امشب بشعر تر گویم ناله دل هم از زبان خیال
شعر من پاسخ ترانه تست
میوه عشق جاودانه تست

الهام

خیر کامشب بهار شورانگیز میزند بوسه دشت رؤیا خیز
مهر خاموشی از لب برگیر خون دل با شراب شوق آمیز
سخنی گور و نغمه‌ای سرکن غزلی سوز و قطره اشگی ریز
بال من بار گشته با دم صبح خیز تا فرصت است شاعر خیز
دیگر نیست مهلت مازن با وداع شب خیال انگیز
خیز تا جرعه دگر باقیست
نوش این می که در لب ساقیست

شاعر

با توام ای نگاه شبخیزم مهربان ساقی دل انگیزم
خواهی از من تو قطره اشگی و من سبیل اشک از دو دیده میریزم
آری امشب ز شوق دیدارت غم و شادی بهم می آمیزم
مگر از شعله‌های شادی و غم آتش جاودان بر انگیزم
مهلتی ده که جسم خاکی را ترک گویم بی‌پایت آویزم
تا بگیرم چو اشک دامنات تا چو گرد از پی تو برخیزم
تا دم صبح يك نفس باقیست
جان من بسته دم ساقیست

سیل زده . . .

نہا در این سکوت غم انگیز و جانگدار درپای کوهسار بلند و کنار رود

این غم‌سرای کیست بر این دشت مرگ‌خیز
 کز هم گسسته است وجودش ز تار و پود

سقفی شکسته نیمه دیوار ریخته
 چون داغ‌دیدگان زده ز انوی غم‌بهر

افسوس کاین خرابه خاموش و مرگ‌بار
 این سنگ‌لاخ خشک و اسفناک و بیروان

یک‌گوشه چند اسکلت توزال خشک
 یکجا کلاه کوچک و زیبای کودکی

این گور غم‌فزای پر از پایه‌های شوم
 از هر شکاف خانه رسد قصه‌ای بگوش

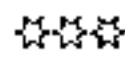
گوید ببین ز سیل سیلاب خشم‌گین
 دارم بیاد فاجعه‌ای سخت جان‌خراش

دیدم چگونه ساقی مرگ از قغای کوه
 ساغر شکست و درد کشان را بخواب برد

از پایه کند خانه و از ریشه باغ را
 دیدم بچشم خویش پیک چشم هم‌زدن

گوئی گرسنه بود هیولای سنک دل
 باعید هر چه بود بکام سیاه خویش

خرمن ربود و خانه و چوپان و گوسپند دهقان درید جامه ز بخت تپاه خویش



دیوانه وار نعره کشان از فراز کوه با قدرتی که کوه ز جا کند و آب کرد
آن آب آتشین نفس و ازدها روش آمد چو برق و کشت و شکست و خراب کرد!

سنگتراش ژاپونی

(شرکت در مسابقه ادبی اطلاعات ماهانه)

سنگتراشی ز سحر تا به شب
سود کم و زحمت جانکاده داشت
روزی از آن کار بر از رنج و درد
کای فلک این شیوه بیداد چیست
چند زنم تیشه بدامان کوه
چند بیاید پی دینار پنج
بار خدا یا چه شود گردمی
تا که توانگر شوم و بی نیاز
تکیه زنم همچو غنی بر سریر
نا گه از الطاف خداوند پاک
مژده بهوی داد که ای در عذاب
بهر تو آورده ام از آسمان
گشت از این مژده دل مرد رام
روز دگر موکب شاه از قضا
شاه به گردونه زرین سوار
چتر طلایی بسرش سایبان
سنگ همی کند برنج و تعب
پشت خم و سینه پر آه داشت
خسته بر آورد ز دل آه سرد
چند در این رنج بیابست زیست
هن زنی و کوه زمن در ستود
خرد شود پشت هن از بار رنج
بر من سکین کرم آری همی
صاحب جاه و چشم و فروناز
خوش بسرا پرده سرخ حریر
از فلک آمد ملکی سوی خاک
خیز ، دعای تو شده مستجاب
تخت روانی همه از پرنیان
رفت بر آن تخت روان شاد کام
کرد گذر ز آن ره پر ماجرا
از پس و پیش سپه بیشمار
رهگذرش قبله افتدگان